

## با چشمان شما بسیار گریسته‌ایم!

همه روز، روز تا روز، از همیشه تا هنوز، مبارک‌باد جشن نوروز که اگر این ایام فرخنده مشترک میان انسان و طبیعت هم نبود، دیگر چه فرقی می‌کرد همه‌ی این صبح و شام مشابه، که از خانه به در آمدن، همان دویدن در پی نان است و به خانه باز آمدن یعنی فرصتی که خوابش می‌نامیم. در ادامه‌ی چنین اندیشه‌ای بود که در آخرین اوقات، از تخصیص سرمقاله این شماره به موضوع نوروز و عید باستانی منصرف شده و تنها با اشاره به آن، بُعد دیگری از چهره‌ی مشکلات امروزی را مورد نظر گرفتیم. بله نوروز، نوروز است، چه شیرین و چه تلخ اما حقیقت این است که نمی‌توان تنها با لعاب شادمانی به استتار حقایق تلخ پرداخت، نوروز ما مکرم است، تا جایی که سرانجام سال گذشته هم سازمان ملل متحد، از آن به عنوان روز جهانی زمین یاد کرد. انتخاب روز اول فروردین، به عنوان روز جهانی زمین (احیا و تولد زمین)، خود دلیلی علمی بر گزینش و آفرینش روز عید و ایام نوروز ما به عنوان یکی از معدود ملل با فرهنگ از باستان تا به امروز است. نوروز که امروز، نه تنها متعلق به ما ایرانیان که متعلق به کل سیاره آسیب‌پذیر ما شده است، روزی که روز نجات زمین از کهولت و تهدید و تاریکی‌ست. سپاس چنین نعمتی را که نشان از آن شناخت عمیق فرهنگی و انسانی دارد، نعمتی که طبیعت بی‌هیچ تبعیض و تردیدی به مولود خود یعنی انسان هدیه کرده است. در این فصل از کاکتوس برزیلی تا کوکب ژاپنی، از گل سیاه قطب تا خیزران جنوب، در وحدتی شگفت‌انگیز با هم می‌شکفند. نعمتی که هنوز با تمام شقاوت و بی‌رحمی و یورش بی‌محابای آدمی، هنوز از این سیاره قهر نکرده است و انسان را نه همین یک نعمت بی‌منت که نعمت‌های بسیار دیگری در این خانه مشترک است؛ از آب و آفتاب تا عاطفه‌ای که هنوز در جان بسیاری به امید احیا و گسترش، در برابر سختی‌ها، پایداری می‌کند نعماتی فراگیر که خارج از قید و بند و قانون و مرز و طبقه و دستور و اراده، بر اساس همان ذات عدالتی که در حرکت تکاملی هستی‌ست، از آن همگان است. این تقسیم به نسبت، خبر از مساوات فطری طبیعت و انسان دارد که هنوز از سلاسل سلطه‌طلبان به دور مانده است. مثل همین آفتابی که بی‌دریغ بر همگان می‌تابد و هر کسی سهم خویش را از فیض آن بازمی‌ستاند. از گیاه و پرنده و انسان تا هر چه هست و هر چه بودگانی‌ست. مثل بهار یا مثل دیگر فصول که می‌آیند اما نمی‌پرسند سرمازده کیست و گرماخورده کدام؟! آن چه بر ما می‌رود از شعور طبیعت نیست، از اعمال قدرت و قانونی‌ست که خویش برای خویش خلق کرده‌ایم. بله، آرزوهای ارزان، مثل همین نوروز می‌آیند و نمی‌پرسند سفره هفت سین چه کس کامل و سرو دوش کدام ستم کشیده بی‌قباست اما به هر تقدیر سال نو می‌شود، چه جامه صوف و کرباس باشد، چه حریر و پوست خز. زمین نه تأویل پابرهنگان را می‌شمرد و نه سختی چکمه‌های لگدکوبان و حکام و سلاطین را. زمین پوست تازه می‌کند، نفس می‌کشد و نوروز می‌آید و عید، این سنت وحدت، این آیین ملی، هم در کاخ‌ها را می‌کوبد و هم دق‌الباب کوخ‌ها! و حتی از میان بی‌خان‌ومانها، هر او که آگاهی اندکی به این راز شوق‌انگیز داشته باشد، قناعت‌وار و بسنده، میان بیم و امید، زیر لب دعای تحویل سال نو را زمزمه می‌کند، پس ما نیز حداقل در همین سهم ارزان و بی‌خطر، با او همراه شویم، همه‌ی ما همسرایان همین خانه‌ی مشترکیم:

یا مقلب القلوب و الابصار

یا مدبر اللیل و النهار

یا محول الحول و الاحوال

## حول حالنا الی احسن الحال

این دل خوشی را دل خوشی باید، که ای کاش خوش دلی نیز چون آفتاب، بی دریغ از آن همگان بود، که نیست! سال نو، روز نو و نوروز همگان مبارک باد! به ویژه بر آنان که نو شدن عدالت را چشم به راهند که نو شدن عدالت را برای همه‌ی وارثان زمین می‌خواهند، همان وارثان محرومی که چون سایه همواره در پی وجدان ما با کوهی از اندوه و گلایه می‌آیند، همان بی‌پناه ماندگان و درمانده‌شدگانی که می‌آیند و درست به وقت شوق، پرده را کنار می‌زنند و آگاهی را به ما هشدار می‌دهند، که تو را به وجدان تو نشان می‌دهند: «بشکنی ای دست، ای قلم، اگر جز به جانب حقیقت، به دیگر سویی اشاره کنی!» حالا عید می‌آید، عید آمده است، از جنوب و شمال و شرق و غرب، از همه‌ی شهرها و آبادی‌های ما می‌گذرد اما این دل خوشی را اگر دل خوش باید، باید که از آن همگان باشد، نه در این خاک که بر این سیاره! چگونه می‌توان به خویش، به دل خویش و وجدان خویش دروغ گفت. تا کودکی، تا محرومی، تا بی‌پناهی، بیمار و گرسنه‌ای، تنها سر بر خشت خالی می‌نهد، نهاد جهان را میان این همه بیم و امید، شادمانه نخواهیم یافت. ما بسیاریم و بسیاری را می‌شناسیم که چشم به راه عدالت، آب خالی بر چاله آتش نهاده‌اند و به کودکان آرزومندشان می‌گویند بخوابید، شبی از شب‌ها، شام لذیذ شما نیز مهیا خواهد شد. دردا که در این جهان شقی، چگونه می‌شود لقمه‌ای را بی‌بغض بلعید و تبسمی را بی‌بیم به لب آورد، همین لحظه که تو زیر گلوی کودکت را می‌بویی، در بوسنی گلوی کودکی دریده می‌شود، تو نگران دیرکرد تزریق واکسن سرخک دلبند خودی، در حالی که در آمریکای لاتین یا همین نزدیکی‌ها، خرید و فروش تن و اعضای بدن کودکان یتیم و آواره، شغلی رسمی شده است. رنج و غذایی جهانی که به صورتی رسمی کربیه بر پهنه‌ی این «زمین بی‌دفاع» درآمده است، تا آنجا که سازمان‌های بین‌المللی همچون اسکاپ، یونیسف، و... در پی اعلامیه‌های پی‌درپی از گسترش گرسنگی و فقری خوف‌آور خبر دادند، با نگاهی به اعداد و ارقام آحاد گرسنگان و مرگ‌ومیر کودکان، به ویژه در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و به تازگی در جمهوری‌های آسیای میانه تا بالکان بهتر به این وحشت عظیم پی می‌بریم؛ وحشتی بشری که می‌رود تا جانشین اعیاد و ایام فرخنده‌ی انسان معاصر شود: به گفته‌ی مسئولین سازمان فائو، در دهه‌ی ۹۰ میلادی، هشتصد میلیون انسان در کشورهای در حال رشد، با گرسنگی و فقر مواجه بوده و هستند که دویست میلیون این رقم را کودکان زیر پنج سال تشکیل می‌دهند.

هم اکنون در جهان هر ثانیه تقریباً پنج کودک از دامن والدین به خاک سپرده می‌شود. هنوز در آسیا ۶۶۶ میلیون، در آفریقا ۱۶۲ میلیون و در حوزه‌ی کارائیب ۴۲ میلیون نفر بی‌سواد زندگی می‌کنند که اکثر قریب به اتفاق این ارقام را نوجوانان تشکیل می‌دهند. بر اساس آمار و ارقامی که در کتاب «وضعیت کودکان جهان در سال ۹۳» آمده است، هزینه‌ی ۲۵ میلیارد دلاری مورد نیاز برای بهبود وضعیت کودکان در سال، کمتر از هزینه‌ای است که برای ساختن فرودگاه جدید هنگ‌کنگ و یا احداث جاده بین توکیو و گوئیو در ژاپن مصرف می‌شود و یا نصف مبلغی است که غربی‌ها برای خرید کفش‌های ورزشی در سال می‌پردازند، این‌گونه سرمایه‌گذاری‌های شاید غیرضروری را تقریباً در تمامی کشورهای دنیا می‌توان یافت. آیا در هول و هجومی چنین فاجعه‌بار، هنوز هم می‌توان با دلی خوش و وجدانی آرام، اندوه انسان و جهان را نادیده گرفت. حالا با سهیم شدن در این اندوه ازلی و ابدی، باز با لبی خشک، دندان بر جگر می‌فشاریم و می‌گوییم همه‌ی اعیاد بر تو ای ستم‌دیده، معصوم، ترانه تاریک، زاغه‌نشین شریف، مبارک باد، که ما بسیاریم و شما بسیاران را خوب می‌شناسیم.

«نازنین!» در انتظار کدام آرزوی سرکوب شده، بی‌قراری چشم‌هایت را از من مَحْرَمِ نهران می‌کنی؟ دریغا پریچه‌ی مغموم! با چشم‌های تو بسیار گریسته‌ام غنچه‌ی غیظ! معصوم همه‌ی فصول پاییزی! بهار در مسلخ تنهایی تو هرگز نمی‌میرد، چرا که هنوز و هرگز به دنیا نیامده است اما تو به دنیا آمدی در هجرانی آن عدالت گمشده که بر مفهوم انتظار مویه می‌کند. حالا ما با چشم‌های تو بسیار خواهیم گریست. باور کن! باور کن که اگر عدالت مولود

قلم بود، تاکنون سیاره‌ی ما نیستان این ساقه‌ی سلیم شده بود اما دریغا! حالا دیگر خوب می‌شناسمت کپرنشین کوچک آن همه جنوب! در جنوب همه‌ی جنوب‌ها زاده می‌شوی. زاده می‌شوی میان سرفه و سیلی، تراخم و تبعیض، عذاب و آوارگی، با همان شناسنامه‌ی مشترک نان و توهین و حق‌هقه.

شناسنامه‌ای که به نام شما کودکان، همه‌ی شما کبوتربچه‌گان باران خورده‌ی بی‌پناه رقم می‌خورد، تکرار مشابه هویتی همانند است: نام‌تان محروم، نشان‌تان محروم و شماره‌ی شناسنامه شما تا آن بی‌نهایت دور است که به بغض می‌رسد، می‌ترکد و باز رنج هزار ساله و باران تازیانه است که باریدن می‌گیرد: نظم نوین جهانی، دموکراسی، توسعه، شعار، حقوق بشر، بلوغ فهمیدگی، آزادی، عدالت، چه واژگان شریفی، شریف چون دروغی آشکار به خاطر یک لقمه نان!!!

باران، باران شورابه‌ی رنج و ستمی که نه شستن این همه شقاوتش در پی است، نه غسل زخم‌های پدرانی که با دل پر از خانه می‌روند و با دست خالی به خانه بازمی‌آیند، و «تو»، هفت ساله‌ی بی‌خبر، همه‌ی آرزوهای پاییدن راه پدر است تا باز آید. بازمی‌آید، بی‌نقل و پولکی، بی‌نان و انتظار تو، تنها شرم تهی‌دستی خویش را میان تبسمی لرزان پنهان می‌کند: تو ساعات بازگشت پدر را شماره می‌کنی، کارتل‌ها دلارها را، سناتورها معشوقه‌های خویش را و ژنرال‌ها کشته‌گان را... .

دریغا پانچوی کوچولوی مکزیکی، انتظار و گرسنگی تو را، راجا محمد هفت ساله، در کشمیر می‌شناسد. غسان عبدالله، نرجس نساء و سلیم صبرا، توفان خاوران و وحشت مشترک همه‌ی کودکان جهان را در شتیلا فلسطین، در تل زعتر، در کفر قاسم تجربه کردند، امیر حسب‌الله و سارا در ساریوو می‌گیرند اما مویه‌هایشان را در بدخشان می‌شنویم. عثمان غزنی در کابل جهت طلوع خورشید را نمی‌داند اما سمت بارش خمپاره‌ها را خوب می‌شناسد. رودابه‌ی سیزده ساله از جنوب ناکجاآباد می‌گریزد تا در تایوان به سیاحان موبور چشم‌آبی فروخته شود، چگونه برای این فاجعه خون نگریم؟!

حالا گریه کن زاپاتا، اسب سپید تو را بر آخور باشگاه همجنس‌بازان آزادی خواه بسته‌اند، پس کی خواهی آمد؟ حالا گریه کن سردار تیپو، دیگر در جامو هیچ خیزرانی جوانه نمی‌زند، پس کی خواهی آمد؟ حالا گریه کن محمود درویش، دیگر هیچ شعری از شکوه امت عربی زمزمه نخواهد شد، پس تو کی خواهی سرود؟ حالا گریه کن جزیره جنایت، در یتیم خون، ساریوو، شتیلا مغرب زمین، مردمان تو برهنه می‌میرند، حالا گریه کن شیر دره‌ی پنج‌شیر، احمد شاه مسعود، کرسی قدرت را با خون کودکان کابل شسته‌اند... . حالا همه‌ی شما، همه‌ی مصلحان و شهیدان گریه کنید که ما با چشم‌های شما بسیار گریسته‌ایم.

من خوب می‌شناسمت سیاه کوچولو، مروارید غلتان معادن مس، فدریکو، ماریا، ارنستو، بهرژ، آرمن، آمالیا! من خوب می‌شناسم‌تان جنوب‌زادگان بی‌خواب و بی‌عاقبت، از پهنه‌های ساریوو تا شمال ارس، از سانتیاگو و بلندی‌های ماچوییچو تا پس‌کوجه‌های لبنان، زباله‌دانی‌های ازمیر، کولاک‌های سلیمانیه، کرکوک، حلبچه‌ی خون. تنها خون شما ملات عمارات ژنرال‌ها، کباده‌کشان، دروغ‌گویان و قاچاق‌چیان قانون‌گذار است. از اردوگاه صرب و ستم و تا اردوگاه ستم و صرب: گریه کن رحمان رازناویچ! در گریه و بدگمانی با این جهان شقی چه خواهی کرد؟ همسرت سارا را ربودند. به سارا گفתי پیش از فرا رسیدن پتیارگان خود را بکش اما شریک عیش دشمن مشو. دریغا سارا! زن بارداری که در سوسنگرد ما، در حلقه‌ی زنبارگان شکم خویش را درید، نوزادش در بوسنی به دنیا آمد، حالا از سومالی، از نیکاراگوئه، از پاناما، گرانادا، آذربایجان، از همه سوی جهان تنها بوی خون تازه کودکان می‌آید. پراگ در بهار مرد، ساریوو در پاییز!

حالا خوب می‌شناسمت اولاد اعماق، خشم فروخورده‌ی بی‌پناه! حالا سناتورها رأی‌ها را می‌شمرند، سرمایه‌داران کارخانه‌ها و ژنرال‌ها کشته‌گان را، می‌گویند از آسمان باران قطع‌نامه‌های سازمان ملل می‌بارد، می‌بارد

اما به زمین که می‌رسند کبوترانی سر بریده‌اند، کبوترانی قاصد با نامه‌ای به دو پای خونین بسته. سخن از پیشرفت ملت‌هاست، از تغذیه‌ی کودکان، از بهداشت، از امنیت، از آموزش، تنظیم خانواده و از حقوق مادران سخن می‌رود اما دروغ می‌گویند پرچهی مغموم! دروغ می‌گویند غنچه‌ی غیظ، باور کن!

شما بسیارید فرزندان کاوه، فرزندان فریدون، فرزندان فردوسی، فرزندان یتیم نفت و گرسنگی، فرزندان نرودا، فرزندان ریتسوس، فرزندان ناظم حکمت، شما بسیارید فرزندخواندگان لورکا، پسران ناسروده و دختران مویه‌های برنج و قالی و نیشکر! دریغاً نان‌آوران کوچک، سرکوب‌شدگان، کتک‌خوردگان، فرشتگان بی‌آسمان، تبعیدیان دوزخ زمین! دریغاً خیل میلیونی گرسنگان! شرم از ما باد اگر سکوت... که ما با چشم‌های شما بسیار گریسته‌ایم... با این همه اما سال نو بر شما مبارک باد که نوروز ما، روز همه‌گان و همه‌ی زمین است، باشد که وارثان زمین از چنگال سلطه‌طلبان زر و زور و شقاوت، رهایی یابند، رها تا ظهور آن عدالت اعظم، آن آرامش عهد شده، آن بهار زمین! همه روز، روز تا روز، تا همیشه، تا هنوز، مبارک باد جشن نوروز!